

واز تا گستری ارباب دول قدر خردی نیند خسته مگر وقتی ساز راه آخرت نوا ختم در باعی را نوشته بسبیل  
 بیت اند ساختن یعنی هنگامیکه احرام حرمین بکرمین برستم در اثنای راه بانواب آصفیاه طاب شراه بخوردم  
 و این رباعی گذرانیدم **امی حامی دین خیط جود و احسان** به حق داد ترا خطاب صفت شایان  
 او تخت بدرگاه سلیمان آورد **تو آل نبی را بدر کعبه رسان** به نواب بسیار مخطوط شد و  
 اعانت زاد و راه حل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه

و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برایی حلب حطام دنیوی اکنون  
 برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان هم کرده خود را در میدان صفحی بچولان می آورم

۱- کرامت کن نه سال التشنه دانه مارا	۱- الی ناله گریه دل دیوانه مارا
۲- ز حسن خویش کن آباد صیر سخا نه مارا	۲- به در دست زنگار بهوس آینه دل را
۳- سبز از باغ بیرون سبزه بیگانه مارا	۳- کرمسان را نظر بر زشتی همان نبیاشد
۴- تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا	۴- درین محفل مکن از دست مردم ابرویز
۵- در زمین سخن خویش بود مشهد ما	۵- نه نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما
۶- میفرود شد خویش را اول خریدار شما	۶- نه فنا فی خود میر غیبت دیدار شما
۷- میکنم سرافند بر پامی دیوار شما	۷- سکه با شتم تا شوم در بزم والا باریاب
۸- میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما	۸- صبح دم ارشاد شد البته شب بخورم
۹- گپ را ز است از سز زلف تو دام ما	۹- آخر ترا کند اثر عشق رام ما
۱۰- روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما	۱۰- چندین هزار میکند را وقف میکنم
۱۱- با تو محشور گریه اندم ما	۱۱- گریه خود دور گریه اندم ما
۱۲- نه ز روز زور گریه اندم ما	۱۲- از گل من کشید اندک گلاب
۱۳- طره کافور گریه اندم ما	۱۳- تا بتم نه حراست ضامن
۱۴- بعد شانه شکن این طلسم مشکل را	۱۴- را مکن از گره دام عنبرین دل را
۱۵- مکن بر آس خدایه چراغ محفل را	۱۵- چراز حلقه اجباب بیروی بیرون
۱۶- دانند که نافع است جراحت رسیدن را	۱۶- امی دا چشم با رد دل زخم دیدن را

خطش و مید و وحشی دل را اسیر کرد	تو چاکری گرفت غزال زمین را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	صانع مساز حلقه قد خمین را
نازم به صبا چه که سر پا مروت است	آزاد کرد پیر غلام خمین را
مغرب و کرد پیر تو خورشید ماه را	پیر این سپید غلام سیاه را
طلح بهما عجب که پسندت شاه را	بر سر گرفته است بلا می سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجا برم	این لعل آبدار سزد باد شاه را
عشاق را فلند ز پا طفل نور سی	یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیر کس سیما بگشته ام	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
اسی معالج دین گرز گس با بر سر	بر طبیعت همچو او بگذار همیار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل شست	هر کراویدم طلبگار است دستار مرا
اسی صبا از حسن آداب رسالت و آفتاب	عرض کن وقت مناسب دیدن ظهار مرا
وارد بر آه دین جمالت سرا غما	در چشم میرسد خط چند از چهره غما
با گل پیام گفت ز برگ گسیاه ما	شایان باش بر نسیم سفارت پناه ما
شیر دل نمود بطوریکه واه واه	هر چند خورد سال بود باد شاه ما
سوخت از پیر تو خورشید جبینی دل را	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
با تو انان نیست روز نا توان روشن شود	گر گشتان را افکنی در آفتاب ما
بادشا با خاطر آزاد را آباد کن	ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خواب
بیا که چون گهرم بیتیو چشم تر باقی است	تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند به بالین حضرت صیاد	ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت	چو شمع کشته مراد غ مغز به باقی است
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظاهری که خود آرائی ناقص بجا است	سرمد در دین عور چه قدر ناساد است
دل با علو بهمت خود از جهان گذشت	بر پشت این برق زنه آسمان گذشت

کریم بساں سنگ فسان طرفہ رقصہا	+	روزیکہ تیغ قاتل من برفسان گذشت
بامن نسیم صبح حدیث صبح گفت	+	بیارشد کسیکه برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ اور میں مذموم است	وله	حصار این چنین تازہ حیف ز قوم است
خندان گل چه قدر دماغ گرد لیل	+	ہمیشہ مرثیہ خوان شہید مرحوم است
گفتے اوب دماغ مرآت اب آہیت	وله	دل کرد ہرچہ کرد ز مخلص گناہ نیست
در حیرت از خرابی احوال ما پرس	+	یعنی کہ در قلمر و ما بادشاہ نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگامش بر مخلصان نیفتد	+	از خانہ احتیاطا بیمار بر نیاید
سری بکشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جو ان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آئند در پیش یار و اناسے	+	خوشامدی شنہ جا در کنار پیدا کرد
ہوای کوچہ جانانہ نیست با ماصاف	+	چہ واقع است کہ از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپہر یا غم بجانماند	وله	ہی ہی ز گرد باد چرا غم بجانماند
چون پنبہ کہ از سر پینا جدا کنند	+	صد حیف وقت نشہ و ما غم بجانماند
توکل را نظر ہر روز بر تو خدستی باشد	وله	ہمان بہتر کہ این کس یار صاحب دولت باشد
زوال دولت اہل ستم انان باشد	وله	مہ گرفتہ سپہرازی پے کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوہ موم خط	+	کہ وقت شوخی ز کس ہمین خزان باشد
من از تفریح این گلستان نظر بہتم	+	کہ اودماغ کہ ممنون باغبان باشد
عجب کہ با قدم خدمتی کہ دارم گفت	+	چرا بجا شیبہ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواہد	+	کہ آہوان حرم را حرم شبان باشد
یقین کہ باز بروی زمین فرود آید	+	اگر چہ جاسے مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند	+	ہے نوز غنچہ مغرور نوجوان باشد
کسیکہ صدر نشینے گزید او داند	+	پسند خاطر آزاد استمان باشد
زابد سادہ پی راہ خدا سے جوید	وله	کہ کور از بخردی قبلہ من یجوید

چون درختی که دو اند بزمین ریشه شاخ	۰	زلف آن سرد و خاک مرا میجوید	۰
دارم دلی که عشق تمنای او کنند	وله	آتش بجانب کوه خویش برود کند	۰
امسال گل بزرگ عجب در چمن بیگفت	۰	اما که او ماغ که بر چین بوگستد	۰
باور نمود در حق من قول مدعی	۰	یکبار لازم است مرا رو برو کند	۰
غافل تری از و نتوان یافت در جهان	۰	دیوانه که گوئی ترا آرزو کنند	۰
سر زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان همین باشد	۰
اگر چه طرف کلاه تو جزستم نکند	وله	خدا تسلط این سرفراز کم نکند	۰
نوحطان مرحمت تازع بکارم کردند	۰	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند	۰
صدیر لاغر من قابل فتراک بنود	۰	صد بدندان چه پندین شکارم کردند	۰
حلم باید که بسردار فرزون تر باشد	وله	در فلذات گران تر ز همه زربا شد	۰
اول گنجینه این است که در هم سازند	۰	هم آرد اگر با زیت ابر باشد	۰
لذت فقر بدارند اندر ندیدند	وله	سایه آب خضر را به سنگند نه پند	۰
و حدت اصل نه شد مانع نیزنگی فرغ	۰	شوخی حسن پری را به سمندر ندیدند	۰
وارد بوقت در محفل قباحت میکند	وله	ابر در جنتاب باستان عداوت میکند	۰
نوبهار این چمن دارد خزان آرد کنار	۰	رنگ زرد و گل باین معنی اشارت میکند	۰
امی که میپرسی ز جو و خواجه نتوان صف کرد	۰	چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند	۰
آه میسوزم و او نظاره ما میکند	وله	آتشی افروخته ظالم تا شام میکند	۰
عقد خاطر زلف تا بدارت و نمود	وله	شانه عاج ترا لازم بدیضی نمود	۰
ملک با آرام در زیر فلک چون بندیت	۰	دل فروکش در شکج زلف او بر جانم	۰
دل عنان گرداند از یار کهن نسوی دگر	وله	قبله را سخویل کرد از طاق ابروی دگر	۰
همچو زلفی که رسد تا که صاحب ناز	وله	میکشد تا بعدم سلسله عمر دراز	۰
مترنگان بدو مردم چشم سپاه	۰	استاد کرد کعبه مدور صف مناز	۰
دلی که زلف نگار می بود شبک نشانه	وله	ز شاه بند فرزون است شوکت و شانش	۰

گنجت است مرا نکبت گلستانش	+	گنجانصیب که چنین گلی ز بستانش
نمی بس است مرا از سحاب نیسانش	+	من از خزانه او گوهری نمیخواهم
که خاکروب شوم بر در دستانش	+	مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است
داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ	وله	شام در شهر سے رسیدم یار انجارد
از دل گم گشته من طلا بگریدم سراغ	+	طره طرار او هر روز میگردد در آرز
که نیست حاصل روی زمین ترا خرد خاک	وله	کمربوشش دنیا بند چون جارب
محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال	وله	میزند از فیض جاری دم هوای سجال
عامل معزول را از رحمت کرد می سجال	+	خط ترا شدی و عارض ازل آستی
نارهای مختلف را کوک سازد گوشمال	+	چون بلانازل شود سازندنا سازان هم
جاوه پیدا میکند در خود زمین با مال	+	نیست وصف رهنمانی قسمت آزادگان
خارستی از قریبان بست گرد این جهان	+	بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرور
شان خود افزون نه سازم از گدائی چون	+	چون سه بار بر هر قدر نوزیکه دارم قائم
چون یلوفر بود نشود نماید عالم آسم	وله	سیه کارم ز طفلی خویدر باد نه نام
ز راه دور آید وقت شب در خلوت خواب	+	خیال او چه محنت میکشد گردش گردنم
پست کافر می افتاد قرآنی که من دارم	وله	ولم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم
حامل شد ببلون چشم گریانی که من دارم	+	درین ماتم سر اگر دند باد و لاب هم رنگم
خط شکسته از خوشنویش تقدیرم	وله	کشیم اند ز رنگ نیاز تصورم
که یاران را بپنهان نامه پیغام زبانی هم	وله	کبر تر را چو طوطی کاش باشد خوشنویسی هم
که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم	+	امید تو تم در وقت پیری نیست از صهبای
سجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم	+	بشی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را
زاتشین تمنی اتو کن جامه عربانیم	وله	چشم بر لطف تو دارد خست بی سامانیم
ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم	+	شیر ناک اهل دارد وحشتی از آفتاب
آخر از قید صد فی بیرون بر غلطاییم	+	گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره

منید انم چه سان شد مهربان بر روح غمناک	وله	که دل آویخت جامی بویه فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از سم	+	بزنگ برگ گل از شنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل در بیرون	وله	سرت گروم مکن ز نهار یادم راز سر کن
بیای سیاقی پاکیزه طور ای میرزای من	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جام بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب مشرق	+	قیامت شد کز آغوش مخالف کرد بیرون
منتظر دارم ایار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
سائلم انا لب از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتم چون ماه نوید است از سیامی من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلند می داند	+	دست خوار از تصرف نیست بر قیامی من
شب ریخت خون بکینه تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب استین او
دل که شد واقف سرار میان من و تو	وله	نیست و سواس که او هست از ان مین و تو
نشسته را گرد سر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دلفشین افتاد مار احلم از آئین او	وله	عشق مقنا طیس بر قطب است از کین او
ماه من امشب منید انم که همان که	وله	گرم رفتی از نظر شمع شنستان که
سالها شد در سراغت سر صحر اوده ام	+	ای غزال بیروت در بیابان که
من هم آخورد منند چشمم بیمار تو ام	+	ای لقب باریت روم در فکر در مان که
تا تو رفتی بیکلم کتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من شور و لبستان که
خاطرت از او دار و سخت بی جمعته	+	خیر باشد داله زلف پریشان که
ز جانان در کند وحدت خود میکنم نادی	وله	درین منزل شستم بهر شجر بر نژادی
چه لازم تا کشم از سزه و گل نیست بیجا	+	کفایت میکند بر مرقد مکن سرو ازادی
الهی تا ز نم در هر خم کیسوی او دستی	وله	گرامت کن مرا چون شاخ سبیل موبودی
نیستی در عالم ایجاد از طاوس ر کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تا شایسته
تو پری دین سرا پا بنظر می آئی	وله	مگر از خانه آسبند بدر می آئی

بیت و لهای مجبان چه خراسان دارد	+	شهر نامی شود آباد اگر می آید
بوقت برنج و از ساز من نواز	وله	دارم چو وقت ساعت گویانی بجانی
نتواند که نماید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که ز نبرد جهان دست زد
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	بیتغ داد ستم را از باد و سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الا مان بجزری
که بیل مشتاق چمن میگردم	وله	باطالب بوی سپهر من میگردم
من شبفته خودم رنگ دولاب	+	میگردم و گرد خویش تن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است اینها بقول عرب صاحب البیت  
 ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند  
 سفینه غزلی است در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکن آباد گلگشت مصلی اقله که خوش کردم کنار زمزم و رکن مصلی را  
 تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که بن ساقی می باقی که در حینت نخواهی باقی  
 کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی است در بیت خواجه حافظ است چیز مذکور است  
 آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل است چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محمد  
 رکن مطلق عبارت از حجر است و مصلی که در قرآن واقع شده و استخوذ من مقام  
 ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند  
 میراث آن شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما  
 خاک شفا قطره زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله  
 و اصحاب و سلم از آن خاک بیمار را حوزا نیندند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خالی  
 چه ناخنی زده و ردل بلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما  
 بلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جایی مواجهه ضبط کرده اند  
 غایبی خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد رنگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی  
 حاصل گردد وادی عقیق در اشعار عرب بسیارست و در اشعار فارسی مخصوص فقیر  
 عمد پیش از همه در کار جهان سعی کند قوله سرعت منطقه از دایره ما افزون است  
 سرعت دایره منطقه البروج از دایره شعاع زیاده است تفصیل از کتب هینت بایدست  
 اشکم به عشق آن بت هند و بر آیم است قوله دریای گنگ ازین هر سو بر آیم است  
 معتقد بنودان این است که دریای گنگ از سوی سرخی از مقتدایان ایشان برآمده  
 خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتسخیر ملک غنبر رسید  
 ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امر اردولت نظام شامیه دکن بادشاه دلی  
 بارها فواج بر سر او ستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است  
 حذر ز آفت ممنون خویشن با یکرد قوله که آفتاب ز بیداد ماه سه می گردید  
 ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلوت ماه سه شود  
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد  
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار  
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما  
 نینزند و اثری از مقناطیس در او مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ  
 خواه میخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که  
 منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نامی اهل  
 مشرق است در قبله نامی جانب دیگر جانبی نینزند که سمت قبله راست آید مولف گوید  
 سه ماز قبله نامی سخن لفظین گردید که خضر راه شود سنگ گرخا خواهد بود در اینجا  
 نیزگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس  
 سفلی آن جرم نوزانی و این جسم ظلمانی و در سیانه فاصله از زمین تا آسمان هشتاد و  
 اینهمه بعد صورتی خداوند با هم کدام قریب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردید  
 و معامله مقناطیس با آهن و کاه با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی



عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشاء عشق میشود و عقل  
 در ادراک آن عاجز است متفنا طلیس در قاموس لغین معجرب است و مشهور بقیاف شده  
 نقش است عجب دائره هندی خطش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد  
 دائره هندی دائره است که آنرا حکما بهند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی  
 آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند  
 سبکتگین کبرت را غلام حلقه بگوشش قوله زد اغ بهند و خال تو ابروی ایاز  
 سبکتگین لقب ناصر الدین پسر سلطان محمود غازیت تگین کبر را گویند چون باریک  
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قلیل نیست که در بیت شیخ سعید  
 ای که نصیحت کنی کز فی او در گمرو س در نظر سبکتگین عیب ایاز مسکن  
 و همچنین در بیت شیخ کمال خندک چون بنظاره آدم پیکار دلبران و امول سبکتگین ایاز باقم  
 چه دین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت  
 فقر مقصود مقابل شاهسی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران گرم گستر معروض  
 میشود که شخصی با فقر معارض شد و اعتراضات بر بعضی ابیات فقر قلم آورد و این  
 گفته رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتسار نمی سنجند و گمربیت شکست  
 اومی بنزد هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بسجدیکه مشرکان بر کتاب  
 خوش سخن ازل تعالی بشانه ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام شنیدند  
 مفرد این آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم و بالتجدون من دون الله حصب جهنم  
 ابن الزبیری گفت لا حصن محمد یعنی خصومت میکنم محمد را پس از حضرت صلی الله علیه و سلم  
 آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکه و الیس قد عبدتمسج فیکون مؤلا حصب جهنم  
 یعنی ایاستند که پرستنده شده اند ملائکه ایاست که پرستیده شده عیسی علیه السلام  
 پس میشوند اینها بیمه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجملک بلغه قومک  
 چه جا علی تو زبان قوم خود زیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول  
 و ملائکه و عیسی ذوی العقول اندلی اگر کلمه من که موضوع بر ذوی العقول است در آیه

میبود اعتراض نکور وارد میشد ابن الرزبری جواب دندان شکن شنیدیم دم در کشیدیم اصل  
 یکی از نامه خیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقره گرفته  
 در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب با مختصر عبارت ثبت میشود و بعضی  
 شواهد که بعد تخریر رساله بنظر در آمدند از الحاق می پذیرد از اوست  
 مراد سوخت چون پروانه آخر حرف گویم \* زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا  
 معترض گوید و اسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آتش چنانچه ظهور می در  
 دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و استاد  
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که و اسوختن بمعنی سوختن نیامد انتهی کلام محیب  
 گوید و اسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و  
 بمعنی باز آمدن شیخ نظامی در ظلم دار گوید \* ز خلق انجان برد پیوند را به  
 که سنگ وانه بنید خداوند را به \* او حاصل معنی و اسوختن تمام سوختن است چه در  
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و با اینخان  
 گوید \* گویند داغ سوز که و اسوزی از غمش به خود را تمام سوخته هم دوانه سوخته  
 و میرزا صاحب میفرماید \* و اسوختن علاج تب عشق میکند \* این درد را بداغ دوا  
 می توان نمود \* و در فقره ظهوری و اسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه  
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد موید این معنی کلام میرزا صاحب  
 است که میفرماید \* قیاس زور هر می میتوان کرد از خار او \* که از و اسوختن کرد  
 عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاد  
 و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در میگیرد و نشاه می را با آتش اول  
 و خار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خار آن توان دریافت چنانکه  
 چاشنی سوختن از و اسوختن پیدا میشود نسبت معنی سلبی و اسوختن بخان آرزو است  
 محض است چرا که در مجمع النفاثس زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد \*  
 از حکایت و اسوختن مین بکنند \* نه سوخته است چنانکه و التوانم سوخت \*

و درین بیت و اسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند  
 چه طور میگوید که و اسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشهور می نویسد  
 و اسوختی دارد مثل طلا و حشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است  
 و نیز در ترجمه میرزا سیدل می آرد **د** باغ صد کلف و اسوختم از خامی همت به جوامه  
 از خانه خورشید گراش طلب گرم به سر از درین بیت و اسوخت را بمعنی ایجابی استعمال  
 کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البسته شخطیه میکرد **ا** از **ا** حرف دنیا در کتاب  
 سینه شایان حک است **ب** گر کنی الحاق در قرآن سزای کز لک است **ب** معترض گوید  
 سینه را کسی تشبیه قرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن **ا** من است انتهی مجیب گوید سینه  
 را کتاب گفته اند نصیر امدانی گوید **س** قریب سینه پرواغ بو الهوس نخوری **ب** که این  
 کتاب غلط نقطه های شک دارد **د** و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد  
 از ان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید  
 مع **ب** اگر مطلق سینه را قرآن گویند مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در  
 سینه به در سینه و قیاس سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره  
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب  
 در هیچ صورت تفاوت ندارد **ا** خرق پیران خرابات تماشا کردم **ب** که  
 به صهبای کهن باز جو انم کردند **ب** معترض گوید خرق بی تقدیر لفظ عادت بمعنی  
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلت  
 قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی دوباره  
 سوامی خرق عادت چیست لیت اشباب یعود که در مقام نمئی میگویند مشهور است  
 مولوی جامی در سلسله الذبب جایکه معجزات ابنیا بیان میکند میفاید **س**  
 از ولی خارق که سموع است **ب** معجزان بنی عینوع است **ب** درین بیت  
 لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و معجز مقید شد **ا** از **ا** جامی عشق  
 بود در کنار حسن **ب** بر شاخ گل و رست کند خانه عنذیب **ب** معترض گوید اطلاق

خانه بر شایه طیور نیامد مجیب گوید آمدن اینی شاملو گوید **س** مراد در محبت از همین گامینا  
 که گل غرم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و کاتبی بنشاپوری گوید **س** استخوان تانی  
 ضعیف است پناه دل زار **س** خانه بلبل نالند ز خاشاک بود **س** و محتشم کاشی گوید **س**  
 مرغ دل محتشم خسته را **س** خانه کمان خانه ابروی تست **س** و شیخ علی نقی کمره گوید  
**س** بر آبی چو گل لرزد دل خونین نشاد **س** تزلزل افنداندر خانه بلبل ز بر باد **س**  
 و نظیری بنشاپوری گوید **س** چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد **س** چو خط  
 گل بود بلبل باب ودانه میسازد **س** و سلیم طهرانی گوید **س** سبد گل فروش را ماند **س**  
 خانه بلبلان این گلزار **س** و کلیم مهدی گوید **س** در گلستانی که زراغ و بلبلش همخانه اند  
 چشم بستم پیش ازین در دین جای خار نیست **س** و آمیدی سازی گوید **س** ای  
 چغذبه ویرانه من خانه نسازی **س** ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی **س** و آسیر  
 شهرستانی گوید **س** همین قدر اثر عشق خانه سوز بست **س** که برگ گل شدن دیوار  
 خانه بلبل **س** از او بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب **س** ز خانه ماندین  
 نسخه سرخی سر باب **س** معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید  
 مستعمل است نیز اصائب میفرماید **س** اگر نه فکر عقیق دهن او باشد **س** کسی علاج  
 جگر بامی آتشین چه کند **س** از او در مرثیه فرزند خود میر نوراحمدین که در سنه ثمان ویز  
 و ماته و الف انتقال کرده گفته **س** قیامت بر سر این بوستان رفت **س** که یک گل  
 داشت آنم نوجوان رفت **س** معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان گفته  
 مجیب گوید گفته خواجه حاقط فرماید **س** ای صباگر بجانان چمن بازرسی **س** خدمت  
 من برسان سرو گل در سجان **س** و وحشی یزدی در واسوخت گوید **س** تو گلی  
 گو که شوم بلبل دستان سازش **س** سازم از تازه جوانان چمن ممتازش **س** و نوری  
 بفرمی گوید **س** نظر پیر جوان ای گل رعنا باشت **س** پیر کردی که جوانی و نظرها  
 باشت **س** در بر همه بیت استادان معنی گل مجازی معنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین  
 بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید **س** نهاده پای لام

در آب و قح میان برین + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید  
 سر جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد و بجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید  
 خیل غم تو کشور جان افرو گرفت + چون خرمی که تخیل جوان را فرو گرفت + و میرزا صاحب  
 میفرماید ریشه تخیل که بن سبال از جوان افزون تر است + پیشتر و بستگی باشد بدینا پیر  
 از اوست صاحب ظرف می آید قدح نوشی و شیار می + نداند هر کسی گلگون  
 صهارا عنا نداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست  
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شده عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف  
 باید گفت محیب گوید بقاعده اصول مطلق منصرف بحد کامل میشود چنانچه لفظ حاصل  
 که مراد از آن فرد اعلامی دل است و الا همه مردم دل دارند و هر را صاحب دل توان گفت  
 میرزا صاحب مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکنند و گویا از زبان ناظم سفیر ماید  
 خام هر ظرف از جادو نمی آیم + شراب که نه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید  
 در یادلان می ازدل خم نوش میکند + آنرا که ظرف هست بسا غرچه حاجت است  
 از اوست آزاد نداریم سرشکوه خاری + چون غنچه گل باک بر آید نفس ما + معترض  
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه نفس نسبت بجای غنچه گل نکبت باید گفت محیب گوید  
 میرزا صاحب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ز جوش گل نفس غنچه پردگی  
 شده است + فراغ بال درین گلستان بی نیست + و نیز میفرماید از جوش  
 زبان غنچه من تنگ نفس دشت + حسب رانی روی تو مرالال بر آورد + و میرزا  
 بیدل غنچه و صاحب نفس بطور عجیب میگوید که هر طفل غنچه بمسوق در سن ضعیفیت  
 هر صاحب نفس میسوزد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل  
 است و بروقت شناسان پوشیده نیست که در سبب ناظر تشبیه قوی است زیرا که تشبیه  
 و شبهه باز یک جنس باشد یعنی نفس مکمل و نفس غنچه درین حد خیل نیست در اثبات مدعا اگر نکبت گل گویند تشبیه باز  
 یک جنس نمی ماند قوت تشبیه قوت میشود و اینجا محبت معترض و محیب تمام شد بعضی ابیات دیگریم که بعضی مردم  
 کردند و فقیر جواب نام علمی میشود از اوست آزاد و رسوخن سر سری مرد + صد بار گر زده باز کن لحاظ

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب اصفحاه غفران پناه گفت نگزدن مسموع نشن گفتم شیخ  
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر جمال نازنین به کله بر آسمان سر بر زمین زد  
 میرزاخان گفت این قاعده امروز از دولت شما حاصل شد و این میرزاخان همان است  
 که ترجمه او در سر و آزاد قلم آمد مرد عزیز می بود فقیر اقبله الشعر امینوشت با آنکه مصداق این  
 کلمه است در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد رحمت حق پیوست و هم  
 است و مولف گوید شیراز نظم میرزاخان هم شریف فکر و مباحی است تاریخ ذوات  
 او خرد گفت پیوست رحمت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلسمی خواند  
 از اوست گره زابرومی خود و انگر دقاتل من است شهید این دو کمان مهره است نسیل من  
 مصمم الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد  
 گفت کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب استراجمی است از قبیل بعلبک شیخ سعید  
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکردی الا بکمان مهره ابرو همین  
 و شیخ اوددی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطیقم که مرا غمراه او بکمان مهره ابرو  
 چون کبوتر زده بود و خواهر کرمانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد  
 چه کمانست که پیوسته کشد ابرویت و کمان ساوچی گوید هر کجا مرغ دلی بال کشاید  
 فی الحال بکمان مهره ابرو زده باش اندزد و آزاد است عجب غایت متنازید  
 امم آزاد بدایغ بی هنری برگزین اندمرا و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست  
 نرگس کلاه بر سر خود و اثر گون گذشت موسویخان حرات اوزنگ آباد می غشی اول  
 نواب اصفحاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب طرفه بی باست تحمل نمیشود چنانچه  
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است آن نرگس بیار عجب هوش ربانی است  
 این ظالم مظلوم ترا طرفه بلانی است فقیر شاد هر دو از کلام میرزا صاحب گذرد اندم  
 و دیده نیست که حیران تماشای تو نیست فایستی همچو سنان تو عجب حلقه ریاست  
 وله سر و از زمزمه ناخسته موزون گردید به نفس سوخندگان طرفه اثرها دارد ترجمه  
 موسویخان حرات در سر و آزاد سخن بر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آبا و مدفون گردید مولف گوید که موسوی بخان  
 کلک گوهر باره آبروداد شعر و انشا را به گفت تاریخ حلدش آزاد به کرد حرات  
 وداع دنیا را به سابق گذارش یافت که خانه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است  
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی بر زبان میطلبد لهذا شعر پیش  
 عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ نامحظ  
 میباشند و رخساره عقیق مین این بول کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم  
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن  
 مینویسایند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میسازند بهین معنی خاطر خود را پاک  
 گونه تشلی کشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سبک تخریر کشیدم

صدافت صنوانا علی الوعساء	ول	فذكرت احوانا من ابحر عمار
ودعته و فوادى امس فاغتر با	ول	وبعد ما لعلم ابنا ذهبنا
حقیقت اینتی ان لایقا رقتی	+	قلی ومن هوئا و فیه فانقلبا
رایتہ یوم سارا القوم من اضم	+	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
امن الی بدر النفا فی الغیاب	ول	واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزورار یقبل ارضها	+	سقی اندا ایا ما سجوم السحاب
نریها الی الیها نغششی	+	وصورتها فی القلب ضربتہ لازبا
رحم الاله مطوق الاثلاث	ول	ما زال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نسا و دوز نا	+	جلبت سلیمی سخته الخضرات
فاتین نمش الی محل جلوسها	+	الیوم یوم الحظ للنظرات
یتحک یا سلمی حمام اللومی علی	ول	تفتد حالی فاسمعی قول ثانی
یا الیا المنجی روتک ساریتہ	ول	شقت المحب علی ما فیک من عوج
ثبت عطفک عنی الیوم معتسفا	+	وکنت فی سالف الایام سفر جی
لاکان قلب خلا عن کی لا محبتہ	+	ولا عیون بها الامواد لم تلج

العالم في مودتها رباح	وله	فقدت عشيق قلبه بالبطاح
فيا للفرزان وخبثه سلمه	+	وتجسد نظيما في الوشاح
لقد سفت دمي بابي قبوس	+	وما اثنى سوى عدم الجناح
ولم اك راجيا من سوحا ان	+	توشح عاتقي بدم الذباح
فبا لمذاق من حليت ومار	+	وادركت المرارة في السباح
والحافظ انخر ايد صحن تحفو	+	مرضيات بهن قوى الصباح
الاباع اسم رامة ابن تير	+	فهل انا نفيض على الواحي
ولا ارتاد من جدواك درا	+	سواء لشرته المار القراح
نهت فوادي مقلة سكرانته	وله	من بعد سقت الميتم راحا
الحاظها المرصه قتلن برته	+	يا للقيامة ان يكن اصحا
حقوق علينا للرياح الضوايح	وله	وصلن الينا بعد طي الفرايح
سقى السد طير اقيدت في المصايد	وله	وامسيت عهد الحمى في الشدايد
فان شنين يحرقن الجبال بالجوى	+	ولكن رضا الصياد اعلى المقاصد
روحى فنداك باسم الوادي	وله	قد جلتني بشما تم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهد قبر تحت ظل اراكة	وله	ولغصنها يبل حمام ناسه
فالت من في القبر تال متم	+	قتلة ظالمة من الالخاد
تالت الفضة بجك فاستفق	+	حشى ابى واخى وكل النادى
فترت ناظرى بخصن مانع	+	وعجرت عن تدبير منع نوادى
قتلت مطوقة على يد صائد	+	ورايتها رضيت بعصل العادى
قالت حيوة العاشقين مصيبة	+	فعل اية منة الصباو
هملت عيونى يوم سار تيقن	+	يترنم الاجراس ثم الحادى
وكان قلبه طاسحا في اثر ما	+	جرس تكسر فانهى من ناوى



نار الوداد مذمية انسا اذا	+	نار الزنا ومذمية فولا اذا
حجر الصارم لخطها شحا اذا	+	بيد قاتله رايت فواد اذا
اسد الكبر ما اشد نفس اذا	+	اصمى الخلاق لخطها في مرة
وزريد ايثاق المحب لس اذا	+	لنوع شرط الوفا لثابت
وبراغه نهر المدينة هذا	+	ازاد من بحر النبوة كارع
فشممت منها في الضريح عبيدا	وله	زارت جزاها اسد خيرا مشهده
فشرت جو تخفيف العذاب كثيرا	+	ولقد اتى عن رطيب تبتى
وهما انسا داسكرا لا هواز	وله	ازاد قاطن واسط وبراءه
نور آل البيت المقدس	وله	الفسق في القلب اسليم عن الهوى
من لى من الاجاب بالاحوش	وله	ازايت قد نقر الغزال الخناشع
جار الربيع وهن في الاقفاص	وله	عظفا على اطيار ذى الحصى
ستخلصها عن محبس القفاص	+	من ذى الذى ليعى لوجه السدى
ان ماتت فالدهر لا ياتيك بالعض	وله	داوسى محبك باسلمى من المرض
ثقلت مسامعهم بالاقراط	وله	لا يسمعون نصيحة الاطاط
وشرت سعاد لقيمة الالحاظ	وله	باع الاناس قلوبهم بعكاظ
القتلها وقت الثمار الا بالغ	وله	خف اسد يا صيا وطير الا جارع
انجعلها قفرا بقتل السواح	+	عليك تبخير الا يارق رافته
فتمدح ربات العيون الدوام	+	وما لك تطوى الكشح عن خزيرة الهوى
ونجمد في نضج خط المسامع	+	انظم من سحلى الجسوم بطبيعة
فحل سبيل الصاوحات لبواقم	+	فان رمت ان تجرمى بسلسال كوز
صنعت على ايدى الخطوب الزمان	+	لقد قال يوما للمطوق قائل
اذا حل سلطان الهوى في الطباع	+	فقال له ان المسذرة غرة
يا ليتنى في سوجها المزرع	وله	ابن النقاد المنجم والاصمبغ

ليسوا كمشي في عيون المنصف	وله	عشق الورى مشاء النقا لكنهم
والنون فشرط ادا لم يوصف	+	ظهاد الانام الى المعين باسمهم
هو من بتا شير الولا و مطوق	وله	يا صباح من مثل المفرد بعشق
هذا يحقق انه متخرق	+	او ماترى لو نار ما و ر يا له
لا سيما لك بالفقير تر فوق	+	لسحاب رامت انت آية رحمة
سيمان هذا المصطفى والبروق	+	يروى جمالك علتى قبل الندى
كبرريا وكيا شها متفرد	+	قله وقد ميت ارايك عالج
وفوادى الصابى بين معلق	+	استا قطت ثراهن على الثرى
وحيث اصحت عين اعد ترعاك	وله	يا طلبية فقتنتى اين مرعاك
لقد تماثلن نشوى من حياك	+	اروى عصون التقاير قصرين قاطبة
كانا جيل العقاد مشواك	+	ايا حمانه جبردى انت غائبة
يا ليتنى ارتوى يوما برباك	+	ويا اثلة سلع انت نائبة
من الذمى فى ظلام الليل اذكاك	+	ويا نورة رضوى انت فى كبدى
اظن ان ضلت المرى ثرياك	+	وطلت ياليله ظلمار فاقصرى
علام انت على ارض النقا باكي	+	ويا سحاب النقا اصحت منهلا
صوب الاصايل والاسحار رواك	+	ويا خرامى اللوى عطرت محفلنا
مهين فتح الاكمام حراك	+	ويا صبا انت بالرجوى معلنة
اليك ناظرة احد اق اشراك	+	ويا غزال الحمى ايان تدالف بى
ليس هذا قد يما من نداك	+	ويا سعاد صلي ازادنا كرما
لا بالركون الى كير الببال	وله	سجل الكرايم طيب بالمال
عين وقفنا على الاطلال	+	لانك العين الهموع الالهيا
يلعبن فى كفى وسف اذ يال	+	عيسى باطفال الدموع قريرة
لقد انصف كيف انهم سائل	وله	ابكى فيا من لام لاتك حيا هلا

ولقد كنتي ضحوة العيد في منى	ول	وزوج من المنان ان يفتبلا
سرت كرا ارواح دارة سندل	ول	واهدت الى المصدوع لقر تصدل
احبت قتل غزلان التلال	ول	يد الازينتا بدم الغزال
لصف سيف اللحاظ على لطفها	+	فيا سجدال كاسبة السجبال
ترعرع في عمود البان عصفن	+	فكيف انال يا اهل السجبال
الا هم الهوى فيه سرور	+	لكما في دمها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجوعا	+	سجن الى الحب اول وانظلال
يقول من الذي انا يسيرا	+	يعقلني بطرف فار العوال
سلمت غزاله دارة الارام	+	اهدت الى اشتاق منك سلام
فعل الاسم الرغني منهجه	+	ما فعل الارواح بالاجسام
نحشى المعالج ان يدوسى غايبا	+	للدغائنه شفت اسقام
الصب في يد الغرام فراسته	+	مصايفيت لصوبم غمام
فاذا تمكن منه فهو سندل	+	نيطت علايق عيشه بفسام
تاسد لادع الغرام بعلة	+	يزداد ان امر على بسطام
جزولي في ضلوع المغرم	ول	تاسد خير من فواد مولم
شاهدت ساجدة على يد صائد	ول	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف ومعهما مسلا	ول	بذا جزار العيش في البستان
سقى سد النفا غينا سجو ما	ول	وزاد غصون روضته نموا
فبسل شجر اهب حملت ثمارا	+	وهل ثمر اهب بلغت ادوا
وهل ارتاح فيها مستظلا	+	وهل القى بها طبيب ما عطا
ارمى فوادى ذكر النجد شجونه	ول	يا اهب القوم قولوا كيف عليه
يا غيث عنصر المبارك رحمت	ول	انت المفيض على النخائل ريا
ارنا ونحن الظالمون كرامته	+	سماك من ازجى السحاب دليا

نقطه اولی ایهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی اللہ از مخالف نص فقیر است در مدح سید

بسمت فخر بنا و جہا شرا	وله	مشقفا محب زامن سید العرب
حسن شوقا لے اللہ می	وله	حنین جذع الی الجیب
باطبیتہ نخلت بدر خطاہا	+	ہل تفرحین بنطقک امت قبا
او مارایت غزالہ وحشیتہ	وله	عجا رکلت الہنی المہنسی
سرت الی الصبا من نحو کاظم	وله	حتم ظفرت علی فون جہن لکد
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرہ	+	و بالصبا نصر المختار من ادو
رشیقہ اشبہت فی منہا شجر	وله	دعاہ من مواد سی النجم والشجر
ایا عارض البطحاء ضحکت دانا	وله	لانت ردوف بالغصون النواضر
افقت علی العطشی سبابا معینہ	+	واطللت راس المصطفی فی الہواجر
احمامۃ البطحاء انت بسا من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
ففقدی من نار عن حیرانہ	+	بذا العمری اسلک الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بجائتہ حندت نزیل العنار
واذکر فی حمام فوق غضن	وله	انا شید المحصی بید الرسول
خلیلے انا نار خون عن الحی	وله	قنائیک من ذکر می حبیب و منزل
یا حادی العیس رقابے و حرمتہ	وله	اذبت قلبی و حق العیس بانعم
اسی زری سائق الاطغان اششہ	+	نہ ساد عما یعنی فایق الامم
اری و بیضا سری من نحو کاظم	وله	یشم مہما الریان عطشاننا
یحول البارق الخفاق بر دمتہ	+	مستقامن کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان	وله	ذمی اصبح دسیت من لد عدنان

بسمت فخر بنا و جہا شرا

عرف البار الموضح بدر جاجرمی بدی ست لبریز انوار کمال و عطار د  
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجدد ہکر فارسی بود در عہد دولت خواجہ بہاؤ الدین  
مناصب دیوان بہ اصفہان افتاد و بوسیدہ مداح او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خودکشا در روزی از نظر خواجه این گدرا نید

دریا چو محیط است و کف خواجه فقط	پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط
برورق تو که در مه و درون و وسط	دولت ند بد خدا می کس انعطاف

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود که سیصد بره سپید چون بیضه  
 در روی ز سیاهی نبود هیچ نقطه از گله خاص مانده از جای غلط چو بان  
 بدید بدست دارنده خط اشعار شمله حسنات علم مدیح بسیار نظم آوردن و قصید  
 عزلی ابوالفتح استی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده است ترجمه  
 یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه

آن ثبت میشود زیاده المر فی دنیا نقصان	دریغ غیر محض احمق نقصان
هر یک لی که زد دنیا است همه نقصان است	سو دو کان محض نیکوی بنود خسران است
از محال او است بعد غنزل	گر چه برین بود خدمت عشقت و ابا
هست و اجتر از ان خدمت ستور نام	دولتشاه در تذکره خود این غزل نام آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	با گل عارض او لاله یغمان کم گیر
سخن سرکشی سر و سهی پیش گو	ت دیارم نگر و سر خور امان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	با دظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میگرد	با رخس چشمه خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و در شوخی بپهر کم گوی	خط سبزش نگر و سبزه لبستان کم گیر
وصل آن حور ربی چهره گرت است	نام حنبت میر و ملک سلیمان کم گیر
اگر ت میل تماشای گلستان باشد	در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بد نخواه بود	از اقا لیم جهان شهر صفایان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجه می کرانی همین غزل تمام نظر در آوردن مقطع چنین است

خواجه این منزل ویران نه باندازه است	از اقا لیم جهان خطه کران کم گیر
خدا و اند نخلبند شعر اشاخ بیگانه ز با نخل خود پیوند کرد با ابو الفصوحی شعاع غیر به بدر	

از زانے داشت و ازین جنس است معامه خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

س کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او | باشیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

و ازین قبیل است معامه خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چشم

خاک بخاکم گذری کن چو صبا با تابویت ز زمین رقص کنان خربزیم با حافظ گوید

بر سرت من بامی و مطرب نشین با تابویت ز رخ رقص کنان بر خیزم

و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید ازین

مرگ اگر بر خاکم گذری با بانگ پایت شوم و نغمه زمان بر خیزم با مطلع

سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم با

بجمال تو چون ز گس نگران خیزیم با این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که

تشبیه نام ندارد زیرا که ز گس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران

میشود و میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد که مهلت عمر کم و فرصت خدمت

تنگ است با مگر از خاک چونی بسته میان بر خیزم با فقیر تقلید این همه اربع مدایب

سخن میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ چنان بر خیزم با همچو فغان ز جاگر کنان

بر خیزم با بر سرت من شور قیامت افکن با که من سیر ز فیض تو جوان بر خیزم با

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا | که پروبال فشان از سر جان خیزیم

کیستم گرد سر راه اگر او گذرد | مضطرب از بی آن سرور روان بر خیزم

گر تو امی مگر چه است تاب بر آئی ز نقاب | بجمال تو چو شبنم نگران بر خیزم

ساقی عقل مینمیزد جگرم را خون کرد | جرعه کو که من از سود و زیان بر خیزم

وقت نخل فیض ازین باغ گرفتم آزاد | طور من نیست که هنگام خزان خیزیم

بدرست طبع است

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعران صیف بلندی میسرود و محمد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان و مجلس سلطان از خواندند و شاه زاده را خوش آمد کس نماند و بساطی اطلعت او بعد از تحسین دنیا بخشد

مطلع است دل شیشه و چشمان تو گوشه بزم  
 مست اندمباد اگر بنا که شکنندش  
 مولف گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستعد قافیه شایگان است اما این لفظ  
 برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد  
 دارم چشم او دل اندون پیش را  
 غافل که زود می شکنندت غیثه را  
 بساطی معتقد عصمت سخاری بود و منکر شیخ کمال بخش که در مقطع می گوید  
 غزلهای بساطی را کمال از خود آن ترا  
 که بیرون است چون خواب در بزم  
 گویند شیخ کمال از بساطی بحسب دو این بیت در دعای نسبت با و گفت  
 چون چراغ سحر شد جواز مرگ  
 هم دیر زیت مستعد زود میر ما  
 دعای شیخ  
 موثر افتاد و بساطی در وقت کیمی بساط حیات در نور دید شیخ کمال قدس سره از اولیا  
 شعر بود این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت و دست جان  
 شادی و غم جهان بگنجند  
 چشمت کشد و لبست دهد جان  
 مرگ آید و در میان بگنجند  
 اینجا چه تو مرد خود فروشی  
 خست تو درین کان بگنجند  
 بار ابرو محال در نیت  
 سر نیز باستان بگنجند  
 وصف رخ او کنم بخورشند  
 خورشید در آسمان بگنجند  
 ما خانه خواب کرد کار ما  
 در دل غم خانمان بگنجند  
 بادوست گزین کمان جان  
 یک خانه دو بی همان بگنجند  
 فقیر هم دست و پای زون این زمین اطمینان کرده اعم اگر دوری  
 فکر میکند میدانند که سحر مرتبه سهل تمنع است در قالب خاک جان بگنجند  
 این مرغ در  
 آشیان بگنجند  
 آن می که بود بسا غما  
 در شیشه آسمان بگنجند  
 در پرده نماید حسن شوخت  
 چون ماه که در کمان بگنجند  
 یک شمه ز آرزوی وصلت  
 در حوصله بیان بگنجند  
 سودا می متاع عشق دارد  
 سود می که در روز بیان بگنجند  
 وصف تو برون طاقت  
 بکجوت بصد زبان بگنجند  
 با سر و مشاییم آزاد  
 در گلشن با خزان بگنجند  
 مضمون  
 مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که طرح انسانی در بدن حلول ندارد و کسی  
 از غزلیات بساطی در نظر مولف رسیده و این چند بیت است گرفته اسحاق گوید  
 رخ تو دیدم از زلف تیره مسکون بود  
 ز روی لطف صبا مسکون مرا بکشود

سرشکم خند آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد که خند غلطید
چگونه یارب آن حلوا لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبیت دل نکشتم من اگر ت جان بود	وله	که بسستی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دوروز عمر در یاد نکوی می رود
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل شک از مژده من مکتب گیرد
چون نیست بصدور خانه حایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بر غیر کنی چون نیرم از غیرت	وله	که کشته شود دیگر می و من زلف
منانم از دلم غیر از دم گرم	وله	کباب بسخت اما بوسه سرمانم
من سگش را نام روم در جوار آفتاب	وله	خوشتن را نا کسی سب که پندار کسی
دوشش شمع را نمودم سوز دل خلدن	وله	سخت بسکار و کرد از حالت مارتقی
خیل خیالش آمد و من در حالتم	وله	کز خوش اشک خانه چشم حکیم است
گفتم بیشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شبانگ است

و کزین می آید

بنامی بروی مهار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی  
 و پسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملا می شاعران و شاعر مایان است  
 وقتی قصیده در مدح علیشه گفته گذرانید و صلح خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده  
 را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را به

دخترش که بگرفت من اند	ه	هریکه را به شوهری دام
آنکه کابین نداد و عین بود		ز و کشیدم بدگرسی دام

امیر علی شیر بعنیت شهرت داشت پر رنجید بنامی جلا می وطن خست یار کرده به تبریز  
 یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میرزا نور صفایا یافته بود با او  
 شتافت و در استیلا خشم نمانی و قتل عام قرشی بنا بر جیانش نه دام پذیرفت  
 با فی ثمان و عشرین و تسع مائة اوطسرخ سخن می اندازد  
 ترانه نکره غسل است بر لباس حریر  
 شد است قطره خون منت گریبان گیر



کاشکے چون گرانم سرو کار می سپرد	وله	تا به شغولی آن بی تو قرار می سپرد
هر زمان نوعی دگر خود را که اسی او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعائی او کنم
سخن سازم دره جانب کوشش فلکم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فلکم
اگر دستم رسیدی در بحد رنگ خال خود	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک خود
در چین گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گروم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که بسند او را در چشم او بر آیم

ذکر یافتنا بنی صاحب طبع سلیم و متبحر آب تنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنوا  
 در عهد جهانگیری وارد هند شد و شهر نارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قرآن  
 ثانی شاه جهان خود را بعبثه خلافت رسانید و مورد عنایات خرد گردید شیخ عبد الحمید  
 لاموری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طراز و باقیات بنی  
 که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش سخفات هندوستانی تا اثر  
 فراوان دارد و قصیده در مدح شاهنشاه جوگت گشته بسامع جلال رسانید و بفرمان  
 خاقان نهر پورا و رابزر سجین مبلغ همنگ اورا که پنجاه روپیه بود با و دادند  
 در آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و بمسجد  
 تخته امام زندگانی با انجام رسانید و نقش سخن می بندد و  
 که توان در گل مصنوع رخ زردان  
 چو غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو  
 ولیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو  
 میره نسبت خاصی بمنزله دست  
 ولی هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند  
 میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و از خود  
 است در حضور والد شد هم رسانیده و در ترجمه پر در تذکره خود ثبت نمود عاشق  
 سخن بود و لوح خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوی را  
 سجانی رسانید که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است و از غستانی میگوید  
 در تمام عمارت چهل ستون و دو تخته اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

ذکر یافتنا بنی

ذکر یافتنا بنی